



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۲/۱۵

محمد ولی آریا

چه باید کرد

قسمت دوم و نهایی

این بدیل چیست و چسان به میان می آید؟ این بدیل و جانشین شونده حاکمیت ملی، از مکان تا مکانی و از ملت تا ملتی، مسیر همگون و هم ریشه نخواهد داشت؛ بلکه هر خطه ملی مجبور است آنرا بر شرایط ملی و بین المللی خویش عرضه کند و راه مستقل خود را در استخلاص از نامرادی خویش جست و جو نماید. لذا ما فقط به آن افق رهایی نگاه می کنیم که می تواند به ملت مظلوم افغانستان امید رهایی بدهد.

این بدیل سیاسی جانشین شونده، همانا تشکل و انسجام سازمان ها و احزاب سیاسی وطن دوست و مردم پرور، اتحادیه های صنفی و حرفه ای، اجتماع افراد هم پیمان آزادیخواه، کتله های هم فکر و هم آرمان محلی، مومنان رستگار و حریت طلب و بالاخره مجمعی از کلیه افراد نا راض از اوضاع مسلط ملی است که همه به افق آزادی و آبادی و رفاه ملی و صیانت از مقدسات معنوی و تکامل حیات بشری، به مثابه یک آرمان محتوم حیاتی نگاه می کنند.

هرگاه ما به تاریخ تحولات اجتماعی در عرصه جهان نگاه کنیم، شاهد دو دگرگونی اجتماعی و سیاسی خواهیم بود یکی: آنکه مسیر های زود فرجام و زود رس را بر گزیده و دست آورد های آبی داشته است که چون شهابی زود گذر بر فضای تاریک ملل، جرقه زده و خاموش گشته است.

دیگر آنکه تحول اجتماعی را بر تهداب تکامل اجتماعی بنا نهاده است، بدین معنی که دگرگونی اوضاع نابسامان ملی را با دعوت، انسجام و بسیج آگاهانه توده های ملی تدارک دیده و تدوام و پایداری سیاسی را در جامعه تضمین نموده است.

آخرین مثال تحولات زود فرجام را ما در جنبش های «بهار عرب» به روشنی مشاهده کردیم که خواست ها و تمنای تحول سیاسی در جهان عرب، چسان از مسیر جنبشی با قاعده وسیع مردمی، توسط ماشین خرابکار جهان غرب به ماجراجویی های شتابزده و تحولات بی پایه مردمی تبدیل شد و سیر جنبش، توسط تعلیم دیدگان انترنتی غرب، کاملاً مختل گشت و نتایج تمام آرزو مندی های تاریخی و خواست برحق ملل عرب در تعیین سرنوشت سیاسی آنها بدست خود شان، در نیمه راه چاپیده و قاپیده شد. که عمده ترین علت این شکست سیاسی همانا فقدان سازمان ها و احزاب متشکل و منسجم ملی بود که بانیست با وقوع نا آرامی ها سر رشته تحول را با ایجاد یک جبهه متحد ملی بدست می گرفتند و با ایجاد یک آلترناتیف و جانشین شونده مستحکم و مستقل ملی، روند تحول را در جهت خواست های تاریخی ملل عرب هدایت می کردند؛ بر عکس فقدان سازمان های رهبری ملی، باعث یک اغتشاش و سردرگمی سیاسی گشت، که بعضی از این ملل همانند «مصر» در نیمه راه از نفس افتادند و همه دست آورد های خود را فدای تحریکات ویرانگر غرب ساختند، از باران برخاستند و زیر ناودان نشستند، که سرنوشت سائر ملل عرب در قیام های بی پایه، بی مایه تر از مصر گشت.

ایران نمونه دیگری از این بی قاعده گی سیاسی بود و است که ما ناظر آن در چند دهه اخیر بوده ایم. قیام ها با انگیزه های کوچک و بعضاً سطحی، شاخص تحول طلبی های سیاسی ناراضیان ایران بوده است. بخصوص هر باری که اعتراضات خیابانی در ایران آغاز شده است، در جست و جوی یک عامل خارجی در حمایت از خویش و چشم به راه دخالت بیگانه بوده است، بخصوص افق مداخله نظامی غرب برای سر نگونی رژیم مستبد مسلط، عمده ترین امید و راهکار معترضان سیاسی می باشد که هر بار به نا امیدی تلخی انجامیده است، و هر باری که دوباره به پا خاسته است باز به درگاه مرحمت غرب سنگدل، چشم دوخته و دل باخته است.

تحول طلبی در ایران فاقد عنصر هدایت منسجم سازمان سیاسی ملی می باشد. بدین معنی که هم آغاز قیام از فقدان یک طرح استراتژیک یک پیکره رهبری متحد ملی رنج می برد و هم تداوم قیام در مسیر تحول مستقل ملت خواهانه،

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولی

به دور از تأثیرات گمراه کننده مغرضان جهانی هدایت نمی شود و هم نتایج قیام در جهت یک دست آورد منطقی و آگاهانه، سنجیده نشده است و همان است که یک اغتشاش بی فرجام، بپا خیزی ها را در خویش می پیچاند. اما در نیم کره شمالی جهان اوضاع کاملاً بر میسر دیگری راه پیموده است که با سیر تحولات سیاسی و اجتماعی در شرق یکسان نبوده است. بدین معنی که جهان غرب در مسیر تحولات سیاسی خود با به پا خیزی های بی مقدمه و یا ماجراجویی های بی محابا، بیگانه بوده است. هر جنبش آزادیخواهانه جهان غرب، در عقب خود یک مرجع هدایت آگاه داشته است که علت موفقیت ابتدایی و تداوم ثمر بخش، نتایج آنرا تضمین کرده است. این مراجع هدایت آگاه، ایجاد هسته های سیاسی ای بوده اند که به مثابه منابع هدایت تحول سیاسی، به میان آمده اند. این منابع هدایت سیاسی در ابتداء متشکل از آگاهان دردمند و خردمندان دور نگر اجتماعی بوده است که درک می کردند هیچ تحول و تغییر مثبت ملی به موفقیت نمی انجامد تا یک بنیاد آگاه سیاسی آنرا هدایت نکند، بنیادی که بتواند در نشیب و فراز تحول، تصامیم معقول بگیرد.

باید خاطر نشان ساخت که این هسته های راهبر، متشکل از کسانی و یا گروه هایی نبوده است که چون سمارق یک شبه به میان آمده باشند و هدایت ملی را با نامجویی های خود محورانه بدست گرفته باشند؛ بلکه آنها افراد و گروه و سازمانها و اتحادیه هایی بوده اند که با ابراز هویت خویش در سطح ملی و اظهار روشن مشی و عقاید خویش، وجاهت و اعتماد ملی را کسب کرده اند.

این آگاهان پیشتاز اجتماعی در غرب، به روشنی می دانستند که تحول اجتماعی با وجود اوضاع ناگوار ملی و مساعد برای قیام، با یک دستور و یا یک اعلامیه و یا فرمان، به میدان نخواهد آمد و حتی اگر به میان هم بیاید، در نیمه راه، گمراه خواهد گشت، و همان بود که تا نهایت سعی می کردند که از وقوع جنبش های خود بخودی و بی هدف خرابکار جلو بگیرند، و هدایت آگاهانه را بر جنبش پیاده کنند.

از طرفی این پیشوایان جنبش های ملی، متیقن، بودند که لمیدن بر بازوی بیگانگان و چشم به مرحمت تحول طلبانه آنها داشتن، یک اشتباه سیاسی و یک امید واهی است.

چنانچه در امریکای شمالی با وجود آنکه رهبران جنبش، بر سیر تحولات دموکراتیک در انگلستان و فرانسه منبهمک و دلبسته بودند، اما هرگز به نیت دموکراتیزه کردن امریکای شمالی توسط انگلستان، دلخوش و فریفته نشدند. بخصوص که مطلع بودند که «جان لاک» پدر دموکراسی انگلیس که مشاور گورنر انگلستان در امریکا بود، یکی از مخالفین سر سخت تحکیم دموکراسی در مستعمره امریکای شمالی بود که خود بازگوینده آن است که هیچ دایه ای مهربان تر از مادر نیست.

امریکا قبل از اعلان استقلال از انگلستان دارای یک مجلس مشورتی نخبگان بود که حمایت و هدایت اعضای همین مجلس، از جنبش استقلال آمریکا، این کشور را به آزادی رهنمون شد که استقلال رای و آگاهی سیاسی این جرگه مبارزان ملی، آزادی و دموکراسی را برای ملت امریکا به ارمغان آورد.

بریتانیا نیز قبل از آنکه از برکت انقلاب صنعتی به شوگافانی اقتصادی برسد، انقلاب سیاسی ای پیش از آن، راه را برای انقلاب صنعتی گشوده بود که آن را انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ نامیده اند. این انقلاب سیاسی قدرت مطلقه شاه را تضعیف کرد و قدرت تدویر نهاد های اقتصادی را به پارلمان سپرد و دروازه های سیاسی را بر روی قشر وسیعی از جامعه گشود که از آن پس می توانستند تأثیر قابل ملاحظه ای را بر شیوه عملکرد حکومت داشته باشند. این انقلاب از یک سو سنگ بنای یک جامعه دموکراتیک را گذاشت و از سوی دیگر با ایجاد سازمان های سیاسی در چوکات احزاب سیاسی، این دست آورد های سیاسی را تداوم تاریخی بخشید.

در فرانسه قبل انقلاب کبیر آن، هسته های هدایت سیاسی در قالب افکار و احزاب متعدد زمینه را برای قیام ملی فراهم نموده بود، اگرچه بعداً خشونت هایی بر دامن انقلاب لکه هائی گذاشت؛ اما در مجموع این انقلاب به سمت دموکراسی و نظام مردم سالار راه یافت.

تعمق بر تحولات بنیادی در جوامع غربی و نگرش به نتایج استوار و دوامدار سیاسی آن، باز گوینده آنست که همه این جنبش ها در درون خود از پیکره یک هدایت آگاهانه و منسجم سیاسی بر خوردار بوده اند که آنها را از سقوط به ورطه اغتشاش بی نتیجه، باز داشته است.

افغانستان در طی نیم قرن اخیر، معروض تکان های سیاسی و اجتماعی متضادی بوده است که تفکر سیاسی و روند متعارف تحول اجتماعی را در آن بیجا نموده است، بدین معنی که آنچه در طی این دوران در افغانستان بوقوع پیوسته است با اوضاع و احوال هیچ ملتی در عرصه جهانی، همگون نبوده است. نخست کودتا های نظامی و تعمیل استبداد وابسته استعماری و تحمیل افکار و ایدئولوژی های نا مانوس در نقض ارزشها و مقدسات ملت افغانستان، اعدام و شکنجه و زندانی ساختن هزاران انسان مبارز و مجاهد حقیقی در سراسر کشور، بعداً تجاوز مستقیم دو ابر قدرت جهانی و به خاک و خون کشاندن دو میلیون انسان این میهن و تزییق فرهنگهای متضاد در ملت، آواره سازی و بی

خانمانی ملیونهای دیگر در ماورای مرزها، فرار صد ها هزار سبقت خوانده مطلع و آگاه به اکناف جهان، تحکیم رژیم های فاسد در توأمیت با چپاولگران زر اندوز محلی، و بالاخره نصب و تمویل و تشجیع یک گروه خشن و دهشت افکن بر اریکه قدرت سیاسی در افغانستان، خلاصه ای از داستان تلخ حیات ملت افغانستان است. لذا ملت افغانستان برای مداوای بیماری مزمن سیاسی و اجتماعی خویش به نسخه متفاوتی نیاز دارد، نسخه ای از آن طبیبان حاذق و خردمند ملت افغانستان که نه در بند انگیزه های نفسی هستند، و نه در قید قرار داد های استعمار بیرون مرزی هستند و، نه در صدد احیای فساد خرابکار گذشته هستند و نه جنبش رهایی ملی را با انشقاق و افتراق ملی، اشتباه می کنند.

افغانستان کنونی بر علاوه تفاوت هایی که در شیوه تحول سیاسی با سائر ملل جهان در نیم قرن اخیر اتخاذ کرده است. حائز یک هویت متمایز اجتماعی دیگری نیز گشته است و آن اینکه ملت افغانستان در طی تلاطم های سیاسی و اجتماعی خود در این مقطع تاریخ معاصر، به یک کشور و ملت دو قطبی مبدل شده است که نباید این دو قطبی را با تمایلات تجریدی و جدایی طلبانه ناشی از تشتت افکار سیاسی عده ای در داخل و خارج کشور اشتباه کرد. این دو قطبی ای که ما از آن صحبت می کنیم نه با موضع گیری سیاسی؛ بلکه با مرز های ملی شکل می گیرد. بدین معنی که ملت افغانستان با تحمل نوسانات ناهنجار سیاسی و نظامی به یک ملت نیمه مهاجر و آواره در سطح جهان مبدل شده است. این آوارگی اجتماعی در حقیقت ملت افغانستان را در داخل، از یکطرف از یک پیکر کار آمد ملی محروم ساخته است و از سوی دیگر، نیمه ای از ثروت آگاهانه تحول انگیز انسانی را در ماورای سرحدات به بیهودگی سیاسی کشانده است.

اگرچه ما شاهد بوده ایم که با فرار این مغز ها به خارج از کشور، موج بزرگی از این آوارگان آگاه ساکن در سراسر ملل جهان، در نخستین مراحل مهاجرت های خویش، به یک تلاش سیاسی و فرهنگی دست یازیدند و صد ها نشریه در انعکاس صدای آزادی خواهی و حمایت از ملت افغانستان در فضای جهان پخش گردید که نویدی بود بر اینکه نسل مطلع افغانستان رسالت ملی خود را از یاد نبرده است؛ اما با گذشت زمان این آرمان در بحر موج نعمات غرب، رنگ باخت و آهسته آهسته عده ای سپر انداختند که جنگ را باخته اند و عده دیگر در حین شنا در این جویبار فرهنگی، فراموش کردند که چه هدف و مقصودی را دنبال می کنند.

که باید خاطر نشان کنم که مقصود این نویسنده به هیچ وجه کم بها دادن به آنچه قلم به دستان ما می کنند، نیست؛ بلکه مقصود آن است که جلسه ای دارد فضای پیوند با ملت افغانستان را در اذهان آگاهان بیرون مرزی ما غبار آلود می سازد.

که این نوشتار تکانی است تا نگذارد این ربودگی سیاسی به خواب گرانی مبدل شود. زیرا رسالت عمیق و عظیمی خردمندان ما را به ستیهندگی و برجهندگی از جای می خواند. که بی اعتنایی به آوای سهمگین مظلومان ملت ما، نقش ما را بر صفحه امتحان ایمانی و انسانی ما خیره و مخدوش خواهد ساخت.

لذا اکنون وقت آن است که نیرو بازو و دماغ خود را عرصه عمل پیاده کنیم و سر بر سرهم و دست در دست هم بگذاریم، و عقل و اندوخته های معنوی و مادی خود را در خدمت تفاهم ملی و درک ضرورت تحول محتوم حیات ملت چشم براه خویش، بگذاریم.

این است که در هر جایی که هستیم، و در هر انجمنی که راه داریم، و با همه هموطنانی که در پیوند هستیم، و همه آزادگان خردمندی را که می شناسیم، و با همه دلیران سرفرازی که آشنا هستیم، با همه ملت پرورانی که همدل هستیم، و با همه وطن دوستان فداکاری که در داخل و خارج از کشور هم پیمان هستیم، باید هسته ها و سازمان ها و اتحادیه ها و انجمن های سیاسی و اجتماعی ای را در جهت ایجاد بنیاد های حمایت از آزادی و حق تعیین سرنوشت و دفاع از حیثیت انسانی و تکامل حیات و رفاه ملت سراسری خویش بگذاریم.

این هسته ها که از پیکره های اجتماع افغانستان در داخل و خارج نمایندگی می کنند، می توانند از یکطرف روند تکامل وحدت ملی را در چوکات یک جبهه متحد ملی آسان کنند، از سوی دیگر منحنی یک آلترناتیف یا بدیل سیاسی، خلای عمیق موجود در تحویل حاکمیت سیاسی را پر نمایند و ملت افغانستان را به امید یک تحول استوار و نتیجه بخش مستقل ملی امیدوار بسازند. از جانب دیگر به ملت افغانستان در اذهان بی اعتنای کنونی جهانی، زمینه حرمت تاریخی اش را احیاء کنند تا با سرنوشت ملت افغانستان دیگر همچون یک ملت سرسام و یک کشور بی صاحب معامله نشود، و بالاخره این تجمع ملی که بر اساس یک پلاتفارم مشخص، اتحاد ملی را شکل میدهد، می تواند خطوط استراتژیک تحویل قدرت سیاسی را در کشور مطابق و متناسب با عکس العمل رژیم حاکم در واگذاری قدرت، تثبیت و تعیین نماید.

باید خاطر نشان کرد که این راهیابی سیاسی یک جست و جوی شتابزده نیست که ما در طی چند روز به آن رسیده باشیم؛ بلکه راهجویی است که با توجه به سیر تکامل جنبش های آزادیبخش در سطح جهان شناخته شده، و با مطالعه

دقیق اوضاع مسلط ملی ارزیابی شده، و با بررسی امکانات ملی و جهانی سنجیده شده است؛ اما باید به همه وطن خواهان اطمینان داد که این راهیابی یک طرح کانکریتی و وبسته نیست که هیچ تفکر سازنده ای را نه پذیرد؛ بلکه مسیری است که فقط با همنوایی و همگامی آگاهانه ملی طی می شود و اعمار و پختگی را می پذیرد. باید متذکر شد، با آنکه دو محوری نیروی تحول سیاسی در داخل و خارج کشور، سیر جنبش رهائی ملی را کند تر از یک تحول یک قطبی می سازد؛ اما وجود امکانات باز و گشاده سیاسی بیرون مرزی، بخصوص در غرب از یکسو، و شرایط مساعد مالی در کمک و مساعدت به جنبش در داخل کشور از سوی دیگر، و وجود تکنالوژی نوین در تأمین پیوند این دو محور، عوامل مثبتی هستند که خلای دو قطبی را بطور قابل ملاحظه ای پُر می کنند. در مورد تشکل کلیه مجامع سهم گیرنده در یک جنبش ملی، باید جداً تأکید کرد که هدف از این تشکلات، صرفاً یک حزب سیاسی و یا یک اتحادیه حرفوی یا مجمع خاصی در بنیاد و انسجام و بسیج جنبش رهائی بخش ملی نیست؛ بلکه این زنجیر مستحکم جبهه متحد ملی، از حلقات متعدد و متکثر احزاب سیاسی آزادیخواه، ملت پرور و دموکرات و سازمان ها و مجامع ترقی خواه و تحول طلب ملی، پیوند یافته است. این بنیاد های متشکل سیاسی و اجتماعی با وجود تفاوت ها در مشی و مرام نهائیشان، در زیر یک چتر دموکراسی، در داخل جنبش رهائی بخش متحد ملی، کاملاً منهدم به اصول مشترک و مدون جبهه متحد برای رهائی ملی از جنگ استبداد استعماری مسلط بر ملت افغانستان می باشند. این جبهه رهائی بخش ملی که حائز یک مرکزیت دموکراتیک است، اصول و استراتیژی و تاکتیک هائی را برای بسیج مقاومت ملی تدوین می کند و شیوه حاکمیت سیاسی را با تثبیت و تدوین یک نظام مورد قبول اکثریت سراسر ملی را تعیین می کند. این جبهه به تحول اوضاع سیاسی افغانستان متکی بر اصول دموکراتیک می نگرد، بدین معنی که با توصل به فشار آرای ملی، رژیم مسلط را وادار به پذیرش خواست و تمنیات ملی می سازد که در صورت لجاجت حاکمیت در تردید تحول، شیوه های مبارزه و مجادله متناسب با اوضاع و عکس العمل حاکمیت را اتخاذ می کند.

پایان



مطالب دیگر نشر شده محترم محمد ولی آریا اینجا کلیک کنید.